



"سفر در افغانستان ویران شده"

سفر در افغانستان ویران شده، نام کتابیست نوشته خانم "جن گودوین" (Jan Goodwin)، یک نویسنده مشهور انگلیسی که در مورد مبارزات دلیرانه مردم افغانستان در مقابل تجاوزگران روسی و مزدوران بی مقدار، بی وجدان و شرف باخته خلقی- پرچمی آنها، به رشته تحریر درآمده است. این کتاب جالب و دلچسپ، چشم دید های نویسنده را به شکل بسیار واقعبینانه بیان می کند.

ترجمه این کتاب از آلمانی به دری، توسط زنده یاد انجنیر "محمد حسین انوری" صورت گرفته است که در هنگام حیات شان به این کمترین سپرده شد تا وظیفه تایپ و تصحیح آنرا در حد توان انجام دهد تا آماده چاپ و طبع گردد، مگر هنوز کار تایپ و تصحیح آن به نیمه نرسیده بود که اجل گریبان آن کاکای محترم و مهربانم را گرفت و داعی اجل را لبیک گفته و راهی دیار باقی گردیدند که روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.

از آنجائی که در این چند سال پسین، بخصوص دو سال اخیر، یک تعداد انگشت شماری از زیر دار گریخته گی های خلقی - پرچمی، جهت پرده افگندن بر جنایات و زالت های بی حد و حصر حزب منحلۀ شان و رهبران شرف باخته شان، و نیز خاک پاشی بر جنایات اربابان روسی شان، سرسختانه تلاش میکنند تا برف بام خود را بر بام مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان بیندازند، لذا تصمیم گرفته شد تا این ترجمه را با همه کمی ها و کاستی های آن، اگر در ترجمه و تصحیح صورت گرفته باشد، بصورت مسلسل در همین صفحه به نشر رسانده و در خدمت هموطنان قرار دهیم تا "سپه روی شود، هر که در او غش باشد".

بگذار این جمع وجدان مرده و شرف باخته، چپ و راست و هفته و چهارشنبه، مضمون بنویسند و نوشته های کج و معوج در سایت های مختلف بیرون دهند، تجزیه و تحلیل کس مخر و دل بد کن را در این سایت و یا آن سایت منتشر کنند، تفرقه بیندازند، قاموس وطنفروشی و خیانت تهیه و

ترتیب کنند، تبلیغات مضمّنز کننده حزبی خود را به خورد یک عده بدهند و فیل شان یاد هندوستان کند؛ اما مردم افغانستان پوست کلفت و کرکدن مانند این وطن فروشان جنایتکار را در چرمگری می شناسند.

افغانستان و مردم جنگزده و برباد داده شده آن، بخواهی، نخواهی، ممنون و مشکور سربازی ها و قربانی ها و از جان گذشتن های مبارزین و مجاهدین واقعی و حقیقی افغانستان هستند و خواهند بود. بازهم بگذار یک عده از این فرومایگان خلقی- پرچی در داخل کشور به خدمت امریکا، روس، ایران و ... قرار گرفته و به مقامات متزلزل در حکومت های فرمایشی قرار گرفته و نان به نرخ روز زهر مار کنند و بگذار یک مشت دیگر از این وجدان مرده ها، سر از این سایت فروخته شده بکشند و یا آن سایت دیگر و تمام جنایات خود را با کوبیدن بلاوقفه مجاهدین و مبارزین واقعی و حقیقی، به پای آن جانبختگان و سلحشوران سرافراز افغانستان بنویسند و تلاش کنند که گویا "بیانید گذشته ها را فراموش کنیم"، "بیانید قاموس بنویسم" و خنثی باشیم و....، ما اما هرگز نمی گذاریم گذشته ها فراموش شود و تاریخ هم حافظه قوی دارد

درد بر روان پاک شهدای سرافراز راه وطن و آزادی!!!

سفر در افغانستان ویران شده

نویسنده: جن گودوین (Jan Goodwin)

ترجمه: محمد حسین انوری

... آغا محمد برادرزاده ام فوری و دردم نمرّد، پارچه بمب یک پای او را از قسمت بالای ران، قطع کرد و چند دقیقه بعد در اثر خونریزی جان داد. او آن قسمت زمین را که از خون برادرزاده اش رنگین شده بود، به ما نشان داده گفت آغا محمد برادرزاده ام در اینجا جان سپرد. مردان قریه به دور اجساد دو پسر جوان خاموشانه و با اندوه فراوان ایستاده بودند. وکیل نماز جنازه را خواند، بعد از ختم مراسم تدفین، به سوی محل اقامت خود برگشتیم. خارج از قریه، چند راس گاو به زمین افتاده و پارچه های بمب بدن شانرا سوراخ سوراخ کرده و مگس ها بالای اجساد آنها جمع شده بودند.

قسمت بیستم

در این وقت تاریکی حکمفرما گردیده وکیل جیب را با چراغ های خاموش رانندگی میکرد، حتی سیم چراغ های برک را نیز باز کرده بود تا در هنگام تاریکی شب، روشن نشوند و جلب توجه نکند. من تعجب می کردم که وکیل در آن تاریکی شب چگونه قادر می شد تا زاه خود را پیدا کند، اما او در این کار خود خیلی موفق بود. در بین راه جهت عبادت موتر را توقف داد و همه مجاهدین پیاده شده به نماز خواندن مشغول گردیدند.

در آن شب مهماندار ما غذای فامیل خود را با ما قسمت کرد، بعد از صرف غذا بستر خواب خود را در بالای بام منزل آماده کردم، چون در داخل منزل جای کافی وجود نداشت. زمانی که در بستر خواب دراز کشیدم، به آسمان نگاه کردم، ستاره ها می درخشیدند، از قله کوه هنوز شعله های آتش دیده می شد، آواز انفجار گلوله های توپ در وقفه های کوتاه از ساحات مختلف دره شنیده می شد. غرق در افکار ناراحت کننده به خواب رفتم.

در سپیده دم صبح گلوله باری بالای جاده اصلی قریه آغاز گردید، من پرسیدم که چرا گلوله باری میکنند، در آنجا هیچ کسی وجود ندارد.

وکیل به جوابم توضیح داده گفت که روسها می دانند که در هنگام شب مجاهدین جاده ای را که عساکر روسی از آن عبور می کنند، ماین گذاری میکنند، از این سبب آنها قبل از عبور عساکر، تانک ها و وسایط شان جاده را گلوله باران میکنند تا ماین ها منفجر شوند؛ پس این گلوله باری نشانه آن است که تانک ها و قوای پیاده نظام روسها خیلی نزدیک شده اند و ما باید فوراً محل را ترک کنیم، قبل از آنکه به ساعت ۴ صبح طیارات به بمباران آغاز کنند. وسائل خود را با عجله جمع کرده به طرف موتر جیب روان شدیم.

در این لحظه دعا می کردم که موتر جیب ما سالم باشد. هنوز از دعا فارغ نشده بودم که یک گلوله توپ از بالای سر ما گذشت، قوماندان مرا به زمین انداخته و خود نیز پروت کرد. تعداد شش گلوله در فاصله یکصد و پنجاه متری ما اصابت نموده منفجر شدند، ما خود را هرچه بیشتر به زمین چسپاندیم؛ در حالیکه پارچه های سنگ در اطراف ما می بارید. شش گلوله دیگر در فاصله یکصد متری عقب ما اصابت نموده منفجر گردیدند. من دشنام داده صورت خود را هرچه بیشتر در خاک فرو کردم. بعد از انفجار دومی که خیلی در نزدیکی ما صورت گرفت، من سر خود را کمی بلند کرده وکیل را جست و جو کردم، او هم در یک چقوری پروت کرده بود، من پرسیدم که ایا ما را دیده اند؟

آرزو می کردم که جواب وکیل منفی باشد، اما وکیل فقط گفت که این مهم نیست، ما نمی توانیم در اینجا بمانیم. من نمی خواستک که سوار موتر جیپ شوم، بخصوص که رنگ آن هم سرخ قرمز بود. وکیل مرا تسلی داده گفت که اگر ما با جیپ الی اخیر دره خود را برسانیم، در آنجا سنگر خوبی داریم و از آنجا صرف یک تپه را بالا شده در عقب آن بکلی محفوظ می باشیم. چون چاره دیگر نداشتیم، مجبوراً سوار جیپ شده در زیر گلوله باری حرکت کردیم، من آنقدر ترسیده بودم که رنگ صورتم به سفیدی گرائیده بود، در هر متر ایکه به پیش می رفتیم چنین تصور می کردم که در هر لحظه با جیپ یکجاء در هوا منفجر خواهیم شد. در داخل جیپ همه ما خاموش بوده، حالت ترسناکی داشتیم، همه مانند من فکر می کردند، بالاخره موفق شدیم که بدون صدمه خود را به عقب تپه برسانیم. در آنجا دوستان من به عبادت خداوند مشغول شدند که آنها را حفظ کرده و از خطر نابودی نجات داده است. من هم رو به سوی اسمان کرده شکر خداوند را بجا آوردم.

زمانیکه از بلندی کوه به سوی دره نگاه کردم، در دل خود گفتم که خدایا اینگونه تخریبات در اثر بم اتمی است. از آن جنگل زیبا و انبوه، اثری باقی نمانده بود، درامنه های کوه و دره، مانند ذغال سیاه شده بود، بمب های آتش افروز و ناپالم هیچ گیاهی را باقی نگذاشته بودند، هیچ زنده جانی نمی جنبید؛ چنین منظره وحشتناک و غم انگیز حکایت از آن می کرد که اینجا یک سیاره غیر مسکون است و نام آن افغانستان می باشد.

دوازده ساعت بعد به شهر پشاور مواصلت نمودیم، تعداد کثیری مجروحین این جنگ در شفاخانه صلیب احمر جابجاء شده بودند، در هر میدان خالی، خیمه برافراشته بودند و تا آخرین گوشه آن مملو از مجروحین بود؛ از هر رهگذر و مهمان تقاضا می گردید که خون اعانه بدهند.

آمر عمومی شفاخانه صلیب احمر که داکتر فرانکیوس روننن نام داشت در هنگامی که گروپ خون مرا تعیین می کرد، اظهار داشت که تا حالا هرگز به این تعداد مجروح نداشته ایم.

در روز بعدی در یک جلسه هفت نفری، سناتور های امریکائی در اردوگاه مهاجرین (کاسغاری؟) شرکت کردم. یک عضو برجسته هیئت سناتور ها (پیترو رودسیف)، آمر بخش حقوقی سنا، و (پت تسعد)، دو سناتور کلورادو بودند، در این اردوگاه تعداد سی هزار مهاجر اقامت داشتند.

این کمپ مهاجرین را افغانها به نام کمپ نمونه می خواندند. سرک های منظم در اطراف آن کشیده شده بود و دارای مکتب و شفاخانه نیز بود، همچنان پرسنل کافی در اختیار داشت. هنگامی که من و تور در یکی از خیمه های این اردوگاه نشسته بودیم، خیلی افسوس کردم که سناتور های

امریکائی آن چیزی را که من بیست و چهار ساعت قبل در جاجی دیده بودم، مشاهده کرده نتوانستند.

دفعتاً یک نفر از آخر خیمه به سوی تور اشاره کرده و او را نزد خود طلبید.
زمانی که تور دوباره نزد من آمد، با تأثر به سوی من دیده گفت که آن شخص شمس الدین نام دارد و از مامورین امنیتی پاکستان است و از من خواست که به اطلاع شما برسانم که مامورین امنیتی پاکستان در همه جاه ترا جست و جو کرده اند و ترا از پاکستان اخراج کرده اند.

بخش پنجم

کابل با دو چهره

ادامه دارد